

روندپژوهی گفتمان‌های جهانی‌شدن

دکتر علی اصغر سمعی
استادیار دانشکده علوم اجتماعی دانشگاه تهران

مقدمه
هدف اصلی این مقاله مروری است بر
گفتمان‌های اولیه‌ی «جهانی‌شدن» و طرح
گفتمان‌های فعلی.

هنگامی که در دهه‌ی ۱۹۹۰ واژه‌ی
جهانی‌شدن در ادبیات علوم اجتماعی
 مطرح شد، برخی جهانی‌شدن را پدیده‌ای
 تام و تمام می‌دانستند که پایانی است بر
 «دولت-ملت»^۱، خانواده، سیاست، و...
 اما در مقابل، شک‌گرایان^۲ قرار داشتند که
 منکر ظهور چنین پدیده‌ای بودند. اینک آن
 طیف‌بندی به هم خورده است و ورای تقابل
 طرفداران جهانی‌شدن و شکل‌گرایان،
 اکنون جهانی‌شدن فرایندی واقعی است که
 دیگر باید در باره‌ی پیامدهایش بحث کرد.

گفتمان اولیه: توهم یا واقعیت
آنتونی گیدنز یکی از پیشروان جامعه‌شناسی بعد از جنگ دوم جهانی است. او در مقدمه‌ی اولین سخنرانی خود پیرامون پدیده‌ی جهانی شدن به نکته‌ی جالبی اشاره می‌کند: «یکی از دوستانم که روی زندگی روستاییان آفریقایی مطالعه می‌کند، نقل می‌کرد، چند سال پیش که برای مطالعه‌ی علل رانش زمین در آن جا کار میدانی می‌کرده است، به میهمانی یکی از محلی‌های منطقه دعوت می‌شود. وی سرمست از این که می‌تواند روی اوقات فراغت سستی آن‌ها مطالعه کند، با تعجب مشاهده کرد، آن‌ها در شب پذیرایی، یک فیلم ویدیویی در مورد «غریزه‌ی بشر» نشان دادند که تا آن زمان در لندن هم به نمایش درنیامده بود» [گیدنز، ۱۳۷۹: ۶].

در سال‌های اخیر در کشورهای جهان سوم به طور اعم و ایران به طور اخص، محققان و حتی آدم‌های عادی معمولاً شاهد چنین صحنه‌هایی در مناطق روستایی یا شهرهای کوچک بوده‌اند، که این امر نکته‌های عمیقی را در مورد زندگی ما آشکار می‌کند، و آن این که باید به آن‌ها بیش‌تر توجه کنیم. فقط این نیست که مردمانی از ابزارها و لوازم مدرنی چون رایانه، رادیو، ویدئو، و... در زندگی سستی استفاده می‌کنند، بلکه باید گفت که ما در جهانی در حال انتقال قرار گرفته‌ایم که بر هر جنبه‌ی زندگی ما تأثیر می‌گذارد. چه بد چه خوب، ما به این طرف حرکت می‌کنیم، و هیچ‌کس دقیقاً اثرات آتی آن را بر زندگی ما نمی‌داند.

در ایران به این بحث که پدیده‌ی جهانی شدن چیست، هنوز به قدر کافی و به طور جدی نپرداخته‌ایم؛ اگر چه به هر حال این موضوع به دو صورت مورد

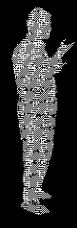
توجه بوده است: نخست، تقلیل آن به پدیده‌ی تهاجم فرهنگی، با گرایش تدافعی و بررسی آن به عنوان گسترش فرهنگ غرب. دوم، تقلیل آن به جهانی شدن تنها با گرایش الحاق یافتن به نهادهای آن. مثلاً این که سیاستمداران و یا مدیرانی ضمن متذکر شدن خطر تهاجم فرهنگی غرب، از پیوستن به اقتصاد جهانی از طریق عضویت در «سازمان تجارت جهانی» دفاع می‌کنند. اگر چنین اظهار نظرانی را جدی تلقی کنیم، باید گفت که آن‌ها این پدیده‌ی جهانی شدن را به طور جامع مورد بررسی قرار نداده‌اند.

البته چنین تقلیل‌گرایی به جامعه‌ی ایران منحصر نیست. بررسی جامعه‌شناختی پیرامون این پدیده پاسخ‌های گوناگونی داشته است. برخی چون جورج ریتزر، جامعه‌شناس سرشناس آمریکایی، آن را به بعد فرهنگی تقلیل داده است و این پدیده را چیزی جز «مک‌دونالدی شدن جامعه»^۱ نمی‌داند [ریتزر، ۱۹۹۳]. پاسخ این ادعا به نوع تفسیر ما از باز تولید جامعه و نهادهایش بستگی دارد. بشر الگوهای را در زندگی اجتماعی توسعه داده است که به رسمیت شناختن آن‌ها مهم‌ترین جنبه‌ی زندگی اجتماعی است. بدون پذیرش چنین هنجارهایی، زندگی اجتماعی به طور مستمر با مشکل روبه‌رو خواهد بود. برای مثال، به نهاد آموزش رسمی نگاه کنید. در حال حاضر این نهاد در تمام کشورها خدمت اجتماعی ارائه می‌کند. به عبارت دیگر، مدل غربی آموزش عمومی در همه‌ی جوامع باز تولید شده و در هر جامعه شکل خود را پیدا کرده است.

همچنین، در مورد این مسأله ظاهراً کم‌تر مطالعه و حتی ترجمه‌ای انجام شده

است. به همین دلیل، هنوز معادل مناسبی برای Globalization انتخاب نشده است. از جمله معادل‌های انتخاب شده برای آن در لایه‌های متون و ترجمه‌ها می‌توان به جهانی شدن، سیاره‌ای شدن، کوچک شدن جهان، فراگیر شدن و... اشاره کرد. این واژه‌ها، یا واژه‌ای «یکپارچگی جهانی» در زبان فارسی، ممکن است واژه‌های زیبا و مناسبی برای متجلی کردن محتوای این مفهوم نباشند. اما به هر حال، هرکس بخواهد چشم‌انداز دنیا و امکانات آینده‌ی بشر را بفهمد، نمی‌تواند از این معنی غافل باشد. این واژه وارد همه‌ی زبان‌ها شده است و در زبان فرانسه mondialisation، در اسپانیایی و آمریکای لاتین globalizacion، در آلمانی globalizacjon، و در عربی «الولمه» گفته می‌شود.

مناقشات عمده پیرامون جهانی شدن آنتونی گیدنز می‌گوید: «اگر از من بپرسید: چرا نظام شوروی سقوط کرد؟ چرا مارکسیسم در حال اضمحلال و سقوط است؟ چرا فاصله‌ی فقرا و ثروتمندان افزایش یافته است؟ و چرا مسأله‌ی ارزش‌های خانواده مورد بحث قرار گرفته است؟ آن را با یک کلمه پاسخ می‌دهم و آن پدیده‌ی جهانی شدن است؛ واژه‌ای که تا ده سال گذشته به ندرت در آثار دانشگاهی و علمی و یا در رسانه‌های همگانی از آن استفاده می‌شد، ولی در سال‌های اخیر کم‌تر سخنرانی یا اثر مکتوبی را می‌بینید که از این واژه سرد نبرده باشد.





گیدنز

پیرامون جهانی شدن نظریه های مختلفی ابراز شده است که به طور عمده، دو دسته از آن ها به نحو افراطی بر له و علیه یکدیگر استدلال می کنند و در دو سوی طیف اندیشه ی جهانی شدن هستند، اما نظریه های میانه، که گیدنز چهره ی شاخص آن هاست، طرحی معتدل تر از این پدیده ارائه می کنند.

دسته ی اول: این دسته جهانی شدن را مفهومی تام^۵ و جدید می داند که پایانی است بر نهادها، به ویژه دولت - ملت، و همچنین بر علم سیاست و غیره. بر این اساس، با گسترش هرچه بیش تر بازار جهانی، همه ی ما به تدریج در موقعیت بازار رقابتی قرار می گیریم. به عبارت دیگر، این پدیده در حال گسترش است که اگر کامل شود، پدیده ی «دولت رفاه»^۶ که از مفاهیم جدید علم سیاست است، از بین می رود؛ زیرا که دولت دیگر نقشی ندارد. از اندیشمندان شاخص این نظریه، امای^۷ است. او به نقش راهبردی و قدرت در بازار جهانی می پردازد و معتقد است، در جهان بی مرز کنونی خیری از منافع ملی نیست و سنت پرداختن به منافع ملی کم تر مشاهده می شود. مثلاً اگر به سرمایه گذاری ها در ایالت های شمالی آمریکا نگاه کنید، خواهید دید که یک سوم سرمایه گذاری های سال های اخیر را ژاپنی ها انجام داده اند [ohmae, 1995].

پیروان این نظریه استدلال می کنند که اگر هم رقابتی در کار باشد، رقابت بین مناطق است، نه بین کشورها؛ رویکرد قدیمی که معتقد بود، دولت ها باید مردم را در برابر خطر استثمار حفاظت کنند دیگر مرده است و دیگر لازم نیست دولت ها حتی از سرمایه حفاظت کنند؛ زیرا بازار خود نسبت به تحولات عکس العمل نشان

می دهد و جهت و محل خود را می یابد. برای مثال، کسانی که تا چندی پیش در هنگ کنگ کنگ سرمایه گذاری کرده بودند، اینک به دلیل سپرده شدن اختیار کنترل این کشور به چین، سرمایه هایشان را به کانادا برده اند و آن جا مشغول سرمایه گذاری هستند.

مسأله ی دیگر، جریان سریع و گسترده ی اطلاعات است که مستقیماً به مصرف کننده می رسد و توانایی دولت ها را برای وانمود کردن یا توجیه کردن این موضوع که چه اطلاعاتی لازم است به مصرف کننده برسد که متناسب با منافع اقتصاد ملی باشد، از بین برده است. مردمی که اطلاعات بیش تری پیدا می کنند، ترجیح می دهند، انتخاب های خود را داشته باشند، بدون این که به منافع ملی و به مرزها توجهی داشته باشند.

امای می گوید، مردم می خواهند به سبک عمومی و جهانی زندگی کنند. ارزش ها متکثر و اقتصاد پلورالیستی شده است؛ اگرچه در برخی کشورها این نوع اقتصاد در حال چالش است. برای مثال، او در رابطه با تحولات اخیر در اقتصاد جهانی، در مورد ژاپن و نحوه ی عکس العمل این کشور به روند جهانی شدن می گوید: ژاپن بعد از این که از خاکستر جنگ دوم جهانی برخاست و از درآمد سرانه ی ۳۰۰ دلار شروع کرد و خود را به سطح یک قدرت مهم در سطح جهان رساند، با دولتی دست به گریبان است که خودش را در عمل به یک دولت دموکرات، مدرن و توسعه یافته تبدیل کرده است و همین برای ژاپن مسأله به بار آورده است [همان جا، ص ۱۹۲ - ۱۸۵].

امای معتقد است، همه ی کشورها به ویژه کشورهای عضو اوپک باید این

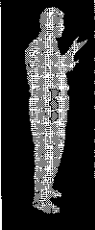
واقعیت را بپذیرند. این ایده که منابع طبیعی یک ثروت واقعی است مربوط به گذشته است. دیگر مرزهای ملی جریان واقعی فعالیت صنعتی را جذب نمی کند. دیگر کسی اندیشمند تلقی می شود که بداند در آن طرف جهان چه می گذرد. بنابراین، دیگر نمی توان در درون مرزهای ملی خوش زندگی کرد و تحت تأثیر سایر شیوه های زندگی قرار نگرفت. البته دولت ها منکر وجود چنین وضعی هستند و حقایق را منکر می شوند. آن ها می کوشند، از جریان سریع اطلاعات جلوگیری کنند، اما دیگر تکیه ی قدرت دولت ها روی سه منبع اصلی اقتدار دولت در دوران ماقبل جهانی شدن، یعنی اخذ مالیات (یا به عبارت دیگر سازوکار توزیع مجدد درآمد)، تسلط بر منابع طبیعی و بهره گیری از آن، و نیز کنترل نیروهای نظامی قرار ندارد، بلکه بر آگاهی مردم و جریان سریع اطلاعات متکی است.

به اعتقاد امنای، وظیفه ی دولت ها آموزش و اطلاع رسانی، آن هم آموزش برای عصر جهانی شدن است. به عبارت دیگر، دولت ها چاره ای ندارند جز این که در خدمت رشد و گسترش این پدیده باشند. جریان یکپارچگی جهانی در عرصه ی تجارت و اقتصاد مشهودتر است. برای مثال، نیشان، فولکس واگن را در ژاپن توزیع می کند، فولکس واگن نیشان را در اروپا می فروشد، مزدا و فورد در آمریکا معامله ی مشترک دارند، جنرال موتورز و تویوتا هر دو در آمریکا و استرالیا رقابت می کنند، و در آمریکا جنرال موتورز چند محصول ژاپنی را تولید می کند و می فروشد. حتی برخی از این شرکت ها در طرح های «تحقیق و توسعه» مشارکت و نیز رقابت دارند [همان، ص ۱۲۷-۱۲۵].

دسته ی دوم: اینان که در زمره ی شکاکان به پدیده ی رو به گسترش یکپارچگی جهانی هستند، معتقدند که یکپارچگی جهانی یک ایدئولوژی^۸ است، مانند لیبرالیسم. به نظر این دسته، یکپارچگی جهانی، برای نهادینه کردن ایدئولوژی اقتصاد مبتنی بر بازار مطرح شده است. این ایدئولوژی درصدد است، وجود یک اقتصاد جهانی را تحقق بخشد و در این فرایند، هرچه بیش تر از اقتصاد ملی جدا می شود. در نتیجه، راهبردهای داخلی^۹، چون سیاست جایگزینی واردات و حفاظت از رشد صنایع داخلی، در ساختار اقتصاد ملی روز به روز بی ربط تر می شوند و کارکرد خود را از دست می دهند. به عبارت دیگر، اقتصاد جهانی در حال درونی شدن است و اساس عمل آن نیز پویایی است. این پویایی را نیز نیروهای غیرقابل کنترل در بازار تعیین می کنند که کنشگران اقتصادی، عاملان اصلی تغییرات آن هستند و هیچ چیزی را به دولت - ملت ها مدیون نیستند و هر کجا بازار دیکته کند، کار می کنند. به ادعای ایسن رویکرد، اولاً یکپارچگی جهانی پدیده ای بی سابقه و تجربه نشده نیست و در گذشته نیز پدیده ای با این مشخصات وجود داشته است؛ زیرا که سابقه ی توسعه ی اقتصاد بین الملل بر پایه ی فناوری صنعتی مدرن، به دهه ی ۶۰ قرن ۱۹ برمی گردد. حتی از برخی جهات، اقتصاد بین المللی در فاصله ی سال های ۱۹۱۴ - ۱۸۷۰ بازتر و یکپارچه تر نیز بوده است. ثانیاً، شرکت های در حال انتقال به وضعیت به اصطلاح یکپارچگی جهانی، حقیقتاً تعدادشان اندک است، در حالی که بیش تر شرکت ها اساس و پایه ای ملی دارند.

تجارت بین الملل روی قدرت تولید و فروش ملی استوار است و به نظر می رسد، گرایش اصلی و جاری در شرکت های بین المللی، امری واقعی نباشد. ثالثاً، جریان تحرک سرمایه گذاری و اشتغال، نه تنها از سوی شرکت های توسعه یافته معطوف به شرکت های در حال توسعه است، بلکه بیش تر سرمایه گذاری مستقیم خارجی در کشورهای پیشرفته متمرکز است و جهان سوم، هم در تجارت و هم در سرمایه گذاری، در حاشیه قرار گرفته است؛ البته اقلیت کوچکی از کشورهای تازه صنعتی شده را باید مستثنا کرد. رابعاً، برخلاف باور صاحب نظران رویکرد نخست درباره ی اقتصاد جهانی، این اقتصاد با آنچه که بتوان آن را گلوبال و جهانی نامید، فاصله ی زیادی دارد. آنچه وجود دارد، تمرکز جریان تجارت سرمایه گذاری است و جریان های مالی، بیش تر در محدوده ی مثلث ژاپن، آمریکای شمالی و اروپای غربی مشاهده می شوند و به نظر می رسد که همین تمرکز هم ادامه یابد. بنابراین، قدرت های اصلی اقتصادی (یعنی سه ضلع ایسن مثلث)، دائماً سیاست هایشان را با هم هماهنگ می کنند و این استعداد را هم دارند که بر بازارهای مالی و سایر گرایش های اقتصادی فشار بیاورند. به این خاطر است که بازارهای جهانی به هیچ وجه ورای مقررات و کنترل عمل نمی کنند [Hinst, 1996: 1-5].

روشن است که این رویکرد، یکپارچگی جهانی را از ابعاد اقتصادی نقد می کند، زیرا اگر این پدیده در



چالش ابعاد اقتصادی خود شکست بخورد، راه به چالش کشیده ابعاد دیگر آن چون سیاست و فرهنگ آسان تر خواهد بود. به طور خلاصه، این رویکرد پدیده‌ی جهانی شدن را نقد و رد می‌کند و پدیده‌ی اقتصادی بین‌المللی را بی‌سابقه و جدید نمی‌داند. به علاوه حجم تجارت بین‌المللی در قرن ۱۹ را بیش تر از حال حاضر می‌داند؛ به ویژه آن‌که در آن روزگار، پدیده‌ی دولت رفاهی نیز وجود نداشته است. همچنین ادعا می‌کند که پدیده‌ی گذرنامه که مشخصه‌ی هویت ملی در عبور از مرزهای ملی و از پیامدهای ایجاد دولت-ملت است، در قرن گذشته وجود نداشته است.

رویکرد سوم که توسط آنتونی گیدنز مطرح می‌شود، متمایز از هر دو دیدگاه قبلی است. او یکپارچگی جهانی را بسط، گسترش و دنباله‌ی آنچه در گذشته وجود داشته است، نمی‌داند؛ بلکه پدیده‌ای تلقی می‌کند که به نحو بنیادی جدید است. برخلاف دیدگاه نخست، گیدنز معتقد است، یکپارچگی جهانی صرفاً فرایندی نیست که در بعد اقتصادی براساس اقتصاد بازار قابل فهم باشد و نیز لزوماً نهادهای گذشته را از بین برده باشد یا در حال از بین بردن آن‌ها باشد. به عبارت دیگر، این پدیده پایان سیاست، پایان دولت-ملت، پایان خانواده، پایان عواطف، پایان فرهنگ و... نیست. بلکه برعکس، برخی از آنان را تقویت می‌کند. برای مثال، گسترش و تعمیق یکپارچگی جهانی، نه تنها پایان سیاست قلمداد نمی‌شود، بلکه بیش تر تصمیم‌های اتخاذ شده،

پیامد سیاست‌های ملی است. از جمله در بریتانیا، «سیاست عدم تمرکز» و انتقال قدرت^{۱۱} به مناطقی چون ولز، یا پیوستن به سیاست‌های اقتصادی اتحادیه‌ی اروپا، و یا استقلال اسکاتلند، پیامد تصمیمات سیاسی است [Giddens, 1999]. بنابراین، علم سیاست^{۱۱} در قبال جهانی شدن مسؤول است. سیاستمداران در مورد پدیده‌ی دولت رفاهی باید تصمیم بگیرند. چه حزب کارگر در قدرت باشد، چه حزب محافظه‌کار، انجام اصلاحات امری ضروری است.

یکی دیگر از ویژگی‌های یکپارچگی جهانی این است که ماهیت تجربی دورانی (عصرگسترش علم و فناوری) که در آن زندگی می‌کنیم، یعنی «مدرنیته‌ی متأخر»^{۱۲}، انتشار پدیده‌ی ریسک را افزایش داده است. این نوع خطر محصول کند و کاتجربی است که به آن «خطر تولید شده»^{۱۳} می‌گوییم، درحالی که در دوران «مدرنیته‌ی متقدم»^{۱۴}، احتمال خطرات طبیعی نسبت به بیش تری را تشکیل می‌داد. در مورد به وجود آمدن یک جامعه‌ی در حال خطر یاریسکی^{۱۵}، الریک بک^{۱۶} می‌گوید: پدیده‌های جدید ما را بر آن می‌دارند که حتی «هملت» را از نو بنویسیم. شیوع بحث بیماری جنون گاوی، رمان نویس را وامی‌دارد که به جای بودن یا نبودن، آنچه شکسپیر در هملت می‌گوید، بنویسد: «با گوشت گاو یا بدون گوشت گاو»^{۱۷}، یا خوردن یا نخوردن. این‌ها همگی ناظر بر به وجود آمدن یک جامعه‌ی ریسکی، و پایانی بر طبیعت است. ریسک یا احتمال خطر چیز جدیدی نیست و همیشه در زندگی محتمل بوده است. آنچه تغییر کرده، ماهیت ریسک است [Beck, 1998: 10].

گیدنز این مسأله را بررسی می‌کند که چه طور ریسک، نیروی پویا برای تغییر زندگی فردی و سیاسی شده است. شیوه‌ای که ما با آن به تفسیر ریسک می‌پردازیم، درباره‌ی آن صحبت و مذاکره می‌کنیم و با پیامدهای مدرنیته زندگی می‌کنیم، جامعه، فرهنگ و سیاست را در دهه‌های آینده می‌سازد. مفهوم جامعه‌ای که با ریسک سروکار دارد، فرصت‌های فردی و سیاسی را در مقابل ما قرار می‌دهد و برخلاف اندیشه‌ی پست مدرنیته که همه چیز را بر باد رفته می‌بیند، درک پویایی از تغییر اجتماعی ارائه می‌کند.

اگر امروزه بیش از نیم میلیارد نفر در یادگیری زبان انگلیسی می‌کوشند، نه به این خاطر است که عامل اصلی تاریخ جهان مدرن، آن طور که بیسمارک می‌گفت، این است که ساکنان آمریکای شمالی انگلیسی صحبت می‌کنند، و یا آن طور که زبان‌شناسان ملی‌گرای انگلیسی می‌گویند، به خاطر غنای آن است، بلکه توانایی این زبان در مفهوم‌سازی‌های پیچیده است. گیدنز معتقد است که معنای جهانی شدن این نیست که جامعه‌ی جهانی در حال یکپارچه شدن است. برعکس این پدیده در برخی ابعاد با تفرق و شقه شقه شدن روبه‌روست تا اتحاد و یکپارچگی. به عبارت دیگر، جهانی شدن فرایندی همگن‌ساز نیست، بلکه فرایندی تفکیک‌ساز است و همه چیز را با هم به صورت یکدست توسعه نمی‌دهد و پیامدهایش به هیچ وجه بی‌خطر نیستند و از آن‌ها هم گریزی نیست [گیدنز، ۲۰۰۰]. بنابراین، پدیده‌ی جهانی شدن را نباید توسعه‌ی میسیمی تعریف کرد. از سوی دیگر، جهانی شدن یک پدیده‌ی صرفاً اقتصادی نیست که در پی



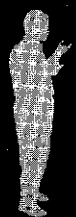
یکپارچه کردن تولید، توزیع و مصرف کالا و خدمات باشد، بلکه این پدیده مجموعه‌ای از انتقال در حوزه‌ی زندگی، عواطف، و روابط انسان‌ها با یکدیگر است. به همان میزانی که انتقال صورت می‌گیرد، وضع احساسی و عاطفی ما در حوزه‌ی عمل زندگی تغییر می‌کند. موضوع جهانی شدن، روابط عاطفی افراد و زندگی شخصی آن‌هاست. این روابط محلی و منطقه‌ای است که به سراسر جهان کشیده شده است، نه صرفاً یک مسأله اقتصادی. ملی‌گرایی در اسکاتلند، کشمیر و بیک، مسائلی هستند که این روند باید به آن‌ها پاسخ دهد.

مسأله‌ی دیگری که گیدنز مطرح می‌کند این است که جهانی شدن یک پدیده‌ی تک بعدی نیست، بلکه پدیده‌ای چند بعدی است که امکان دارد، در زمان‌ها و مکان‌های متفاوت، پیامدهای یک بعد آن، آثار متضادی در سراسر گیتی داشته باشد. او این عارضه را جهانی شدن دیالکتیکی می‌داند. به عبارت دیگر، بر ما روشن نیست که میزان تأثیر اقتصاد کشورهای آسیایی بر کشورهای اروپایی یا آمریکا چگونه است. آیا تأثیرات آن مثبت است یا منفی. پس می‌توان گفت، اثرات دیالکتیکی در جهانی شدن قابل مشاهده است. جهانی شدن را می‌توان افزایش تعمیق کنش یا فاصله در زندگی انسان دانست، به این معنی که وقایع و رخدادها حتی با بعد مسافت بالا نیز، بر روابط عاطفی و احساسی زندگی افراد به طور مستقیم‌تر، کامل‌تر و بسیار نزدیک‌تر از آنچه در گذشته بوده است، تأثیر می‌گذارد و تصمیماتی که درباره‌ی سبک و شیوه‌ی زندگی می‌گیریم، به مراتب بیش از گذشته پیامدهای جهانی

دارد. اگر به اثرات اینترنت، شبانه‌روزی شدن سرمایه‌گذاری و معاملات بورس که در وسایل ارتباطی و جامعه‌ی ارتباطی رخ داده است، بنگریم درمی‌یابیم که جهانی شدن پدیده‌ای است که زمان-مکان (یا تاریخ و جغرافی) را سریع‌تر منتقل می‌کند.

موضوع دیگری که در رابطه با این پدیده قابل بررسی است، موقعیت بازیگران و تماشاگران است. توسعه و ارتقای جهانی شدن کم‌تر مجال می‌دهد تا جامعه‌ای تماشاگر باقی بماند. البته متکثر شدن بازیگران در این فرایند، روندی هم‌گرا و هم‌سو با انقلاب فناوری است. ابداع ارتباطات ماهواره‌ای و ارتباطات الکترونیکی که با فناوری رایانه‌ای هم‌سوی و هم‌گرای دارد، به میزان مسائل اقتصادی دارای اهمیت است. این نوع یکپارچگی در شکل‌های جدید در ارتباطات جهانی که خدمات رو به گسترش فناوری رایانه‌ای را همراه دارد، پدیده‌ای جدید است. به این معنی که ما به دلیل وجود این فرهنگ الکترونیکی، در جهانی متفاوت از گذشته زندگی می‌کنیم که به خلق نهادهای جدید منجر شده است؛ از جمله ایجاد بازارهای پولی شبانه‌روزی (که بخشی از اقتصاد جهانی است). این نهادهای جدید محصول ترکیب ارتباطات الکترونیکی-رایانه‌ای و ماهواره‌ای هستند. وجود چنین نهادهای مالی و پولی، نه تنها سرعت گردش معاملات ارزی را چنان افزایش داده است که روزانه بیش از یک تریلیون دلار در بازارهای مالی معامله می‌شود، بلکه به همان میزان احتمال خطر را نیز افزایش داده است. این پدیده نمونه‌ای از تأثیر بازارهای مالی و پولی بر شکل تغییرات اجتماعی-

گیدنز معتقد است که
معنای جهانی شدن
این نیست که
جامعه‌ی جهانی در
حال یکپارچه شدن
است. برعکس، این
پدیده در برخی ابعاد با
تفرق و شقه شقه
شدن روبه‌روست تا
اتحاد و یکپارچگی



موضوع جهانی شدن،
روابط عاطفی افراد و
زندگی شخصی آن‌هاست.
این روابط محلی و
منطقه‌ای است که به
سراسر جهان کشیده شده
است، نه صرفاً یک مسأله
اقتصادی، ملی‌گرایی در
اسکاتلند، کشمیر و کبک،
مسائلی هستند که این روند
باید به آن‌ها پاسخ دهد.

اقتصادی در فرایند جهانی شدن است. در چنین جامعه‌ای، برای سود بردن و منتفع شدن از مواهب رفاهی آن باید تصمیمات را با احتمال خطر فزاینده اتخاذ کنید. این نوع افزایش احتمال خطر، به امور اقتصادی منحصر نیست. تصمیم به ازدواج به همان میزان تصمیمات اقتصادی، تصمیمی با احتمال خطر تلقی می‌شود، زیرا که هر نوع تماس جنسی به دلیل افزایش پدیده‌هایی چون ایدز، احتمال خطر مرگ را افزایش داده است. در مورد زیست محیط نیز اطلاعاتی که تحقیقات جدید جمع‌آوری کرده‌اند، میزان احتمال خطر ناشی از گرم شدن زمین را افزایش داده است. به طور خلاصه از نظر گیدنز، جهانی شدن نه یک دستور کار است و نه یک فصل کتاب درسی جامعه‌شناسی، بلکه گسترش این مسأله است که چگونه زندگی کنیم.

جایگاه یکپارچگی جهانی در نظریه‌ی جامعه‌شناسی

در این بخش، خاستگاه نظریه‌ی جهانی شدن را در اندیشه‌ی گیدنز جست‌وجو می‌کنیم. گیدنز، جهانی شدن را پدیده‌ای از مباحث اساسی علوم اجتماعی می‌داند که مورد مناقشه‌ی جدی است. برای یافتن دلیل این ادعا نخست باید جایگاه آرای گیدنز را در نظریه‌های علوم اجتماعی بررسی کنیم.

ستون اصلی نظریه‌ی جهانی شدن را باید در «نظریه‌ی ساخت‌یابی»^{۱۸} ملاحظه کرد. گیدنز با طرح این اندیشه درصدد است که مسائل اجتماعی را در سطح گلوبال و جهانی بررسی، و راه‌حل‌هایی فراگیر ارائه کند. بدین ترتیب، وی از دام تقلیل‌گرایی^{۱۹} امور اجتماعی می‌گریزد. به همین خاطر است که می‌گوید، اگر از من هر سؤالی

در مورد مسائل فقر، خانواده، دموکراسی، حقوق بشر، عقب‌ماندگی و... بپرسید، آن را در قالب بررسی پدیده‌ی جهانی شدن پاسخ می‌دهم. وی هر آنچه را که در جامعه‌ای خاص می‌گذرد، تنها به ذات آن جامعه نسبت نمی‌دهد، بلکه آن را وابسته به کل جهان تلقی می‌کند. در نتیجه، آنچه در جهان سوم می‌گذرد، ارتباطی تنگاتنگ با مسائل جهان سرمایه‌داری دارد، اما این ارتباط از نوع «مارکسیستی» نیست.

تمایز آرای گیدنز و مارکس در این مورد را در کتاب «نقد معاصر بر مارکسیسم تاریخی» (جلد اول، قدرت، مالکیت و دولت) [Giddens, 1981] می‌توان دید که بر علیه جامعه‌شناسی مارکسیستی درباره‌ی تغییرات اجتماعی است. در این کتاب، گیدنز نظریه‌ی خطی پیشرفت تاریخی مارکس را، یعنی این موضوع که هر شیوه‌ی تولید به طور اجتناب‌ناپذیر تحت تأثیر بار تضادهای داخلی و طبقه‌ی انقلابی قرار دارد تا شرایط موجود را زیرورو کند و راه به شیوه‌ی تولید دیگری بدهد، رد می‌کند. به جای نظریه‌ی مارکس، گیدنز یک گونه‌شناسی جدید از نظام اجتماعی ارائه می‌کند که در واقع، بیان رسمی نظریه‌ی ساخت‌یابی است. گیدنز دو مفهوم اصلی در اندیشه‌ی مارکس، یعنی «قدرت» و «بهره‌کشی» را متمایز می‌سازد. با این تمایز، وی تفسیر خطی تاریخ از یک شیوه‌ی تولید به شیوه‌ی دیگر تولید را رد می‌کند. مارکس می‌گوید که «قدرت» و «بهره‌کشی» در ساخت طبقه یکپارچه شده‌اند. با جدا کردن آن‌ها، گیدنز گونه‌شناسی اجتماعی دیگری را از جوامع محتمل می‌داند [همان، ص ۵۸، ۹۱ و ۱۱۰-۱۰۹]. با این تمایز، گیدنز



دو منبع اصلی ساخت هر جامعه، یعنی منابع اقتداری^{۲۰} را، که با قدرت رابطه دارند و منابع مادی یا تخصیصی^{۲۱} را، که به بهره‌کشی مربوط هستند، متمایز می‌کند. تنها در جوامعی که او آن‌ها را «جوامع طبقاتی»^{۲۲} می‌نامد، منابع اقتداری تحت کنترل دارندگان منابع مادی قرار دارد، و این طور به نظر می‌آید که این منابع یکپارچه هستند. در جوامع «منقسم به طبقات»^{۲۳}، روند کنترل منابع برعکس است؛ به این گونه که دارندگان منابع اقتداری سمت و سوی منابع مادی جامعه را تعیین می‌کنند. دلیل آن هم فقدان نظام مسلط اقتصادی است. اما ملاک اصلی این تمایز که یکی از شاخص‌های عمده‌ی نظریه‌ی جهانی شدن است، قائل بودن به یک جهت‌گیری نامنظم^{۲۴} برای جوامع و تاریخ تحولات است. بنابراین، وی هرگونه نظریه‌ی تطور تاریخی توسعه‌ی جوامع، و قائل بودن به پویایی کلی و جهت‌تطوری برای تغییر اجتماعی را رد می‌کند [Wright, 1983: 13].

یکی دیگر از شاخص‌های عمده‌ی نظریه‌ی جهانی شدن، در نظریه‌ی علوم اجتماعی، «نظریه‌ی ساخت‌یابی» است. اگرچه نوسازی اصول جامعه‌شناسی دورکیمی محور اصلی کارهای گیدنز بوده است، اما نمی‌توان گفت که سایر جامعه‌شناسان کلاسیک، به ویژه مارکس و وبر، در کارهای وی تأثیری نداشته‌اند. با این حال، دورکیم نفوذ بسیاری در نظریه‌ی ساخت‌یابی وی دارد؛ زیرا انتخاب و به‌کارگیری ایده‌ی انتزاعی و بسیار رسمی ساخت اجتماعی توسط گیدنز، میراث دورکیم است. درحالی که مارکس به بررسی ساخت‌های نظام سرمایه‌داری، یعنی کارخانه‌های محرکه‌ی

تولید طبقه‌ی سرمایه‌داری، اجتناب‌ناپذیری پروتاریا، تشکیل جنبش‌ها و احزاب طبقه‌ی کارگر و غیره می‌پردازد، دورکیم، ساخت‌ها را به‌طور غیرمستقیم با سلول‌ها و ارگان‌های بدن موجودات زنده قیاس می‌کند.

گیدنز از این بحث می‌کند که مفهوم ساخت به تنهایی هیچ استفاده‌ای برای جامعه‌شناسی ندارد و جامعه‌شناسان باید از خواص یا استعداد‌های در حال ساخت^{۲۵} در فعل و انفعالات اجتماعی، به مثابه واسطه‌ای که از طریق آن مردم به هدف‌ها و مقاصد خود دست می‌یابند، صحبت کنند. در این نظریه، حقیقت حل دوآلیسم بین فاعلیت و ساخت، به دو چیز بستگی دارد: اول تفکر مجدد درباره‌ی اندیشه‌ی ساخت است. وی نخست از شیوه‌ی «انگلساگسونی» اندیشیدن درباره‌ی ساخت، یعنی بحث در این باره که ساخت، برخی شکل‌های مشخص دارد، فاصله گرفت. همچنین از این ایده درباره‌ی فاعلیت که آن را تنها محصور در درون فرد می‌دید نیز دوری جست، و به جای آن، فاعلیت را به مثابه جریان کنش‌های مردم در نظر گرفت و آن را به خودآگاهی آن‌ها ارتباط داد.

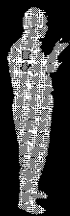
او می‌گوید: «بشر تاریخ خود را می‌سازد، اما نه تحت شرایطی که خود آن را انتخاب کرده باشد» [Giddens, 1981: 16]. بنابراین، رابطه‌ی ساخت و فاعلیت رابطه‌ای دوطرفه است. در این نظریه، وی معرفت، توانایی، و اقتدار کنش‌گران را به رسمیت می‌شناسد. ایجاد نظریه‌ای بر مبنای توان کنش‌گران هنگامی صادق است که بتوان آن‌ها را بر پایه‌ی دوآلیسم ساخت بررسی کرد. در نتیجه ساخت اجتماعی، هم وسیله و هم برآیند

اعمالی هستند که نظام اجتماعی را می‌سازند [Giddens, 1979 and 1987; 19; Emixbayen, 1998: 962-1023].

گیدنز با طرح نظریه ساخت‌یابی در پی ترکیب دو نظریه است. به نظر او نمی‌توان بین ساخت اجتماعی و رفتار فردی تمایز قائل شد. به این سبب، بین نظریه‌های ساختی کارکردی و ساخت‌گرایی که توجه خود را به فشارهای ساختاری معطوف می‌کند، از یک سو، و نظریه‌های کنش متقابل (نمادی) که به کنشگر آزاد نظر دارد، تمایزی ایجاد نمی‌کند. گیدنز بین کنش کنشگران و قصد آنها تمایز و جدایی قائل می‌شود. به نظر او، ساختار نسبت به کنشگر بیگانه نیست، بلکه هم در ذهن و هم در عمل اجتماعی او حضور دارد [توسلی، بی تا: ۱۸-۱].

به‌طور خلاصه، نظریه‌ی ساخت‌یابی - که از یکپارچه کردن ساخت و فاعلیت شکل گرفته است - و حرکت نامنظم تاریخ تحولات اجتماعی، به ابداع نظریه‌ی جهانی شدن انجامیده است که در آن، جهان یک کل فراگیر و واحد در نظر گرفته شده است. در این جهان، نهادها، هنجارها و کنش‌ها دائماً شرایط و موقعیت‌های نامنظم و تصادفی را به وجود می‌آورند و جهان را از کنترل بشر بعد از عصر روشنگری که می‌پنداشت می‌توان آن را در چنگ گرفت، خارج می‌کنند.

گفتمان پیامدهای جهانی شدن: نابرابری و قدرت شرکت‌های بزرگ در حال حاضر در صحنه‌ی



بحث‌ها و مناقشات، دیگر تقریباً کسی نسبت به فرایند جهانی شدن شک ندارد. به عبارت دیگر، گفتمان شک‌گرایان و افراطیون دیگر محلی از اعراب ندارد، چون جهانی شدن گسترش یافته و آنچه که الان مطرح می‌شود، پیامدهای آن است، یعنی نابرابری و قدرت گرفتن شرکت‌های بزرگ.

بنابراین، مناقشه‌ی دوم بر سر جهانی شدن این نیست که جهانی شدن واقعیت است یا توهم، بلکه این است که پیامدهای جهانی شدن چه هستند. تفاوت روشن گفتمان حاضر با گفتمان اولیه در این است که گفتمان حاضر مناقشه‌ی روشنفکری نیست. مناقشه‌ای دانشگاهی هم نیست. این مناقشه مردم را به خیابان‌های سیاتل، لندن و بوئنس آیرس کشانده است. جالب‌تر این که تظاهرات کنندگان خودشان محصول جهانی شدن هستند و برای سازمان دادن به کارشان، از همان محصولات جهانی شدن، یعنی فناوری اطلاعاتی استفاده می‌کنند.

موانع رشد جهانی شدن

اگرچه جهانی شدن را نباید، نه با رشد بازارهای باز و لیبرال، نه با سیاست‌های باز و لیبرال، و نه با گسترش اقتصاد جهانی شناسایی کنیم، اما ما واقعاً باید بفهمیم چه تغییراتی در اقتصاد جهانی رخ داده و به ویژه در سال‌های اخیر، یعنی بعد از ۱۱ سپتامبر ۲۰۰۱، چه بر سر آن آمده است، و این که موقعیت مادر برابر آن چیست. به نظر می‌رسد که جهانی شدن هم فرصت است و هم تهدید. اما هر دو شرایط را باید

شناخت و مانند بازیگران برخورد کرد، نه تماشاگران.

حداقل دو چیز ذهن و عمل مردم را، به ویژه مخالفان جهانی شدن را، به خود مشغول کرده است: نابرابری، و قدرت روزافزون شرکت‌های بزرگ^{۲۶}. دائماً این سؤال مطرح می‌شود که: آیا جهان را این قدرت‌های بزرگ می‌چرخانند؟

منتقدان جهانی شدن، عمدتاً راه سومی‌ها یا چپی‌های جدید در اروپا (یعنی طرفداران رهیافت سوسیال دموکراسی جدید)، بر این مسأله تأکید می‌کنند که ما نیازمند هرچه بیش‌تر تنظیم و کنترل این شرکت‌ها براساس مقررات جدید هستیم. یعنی باید در بازار مداخله کرد. چون آنچه تاکنون گسترش جهانی شدن و رقابت جهانی انجام داده، نفع رساندن به سرمایه به قیمت هزینه‌ی کار و نیروی کارگر، و نفع رساندن به سرمایه‌ی مالی به قیمت ضرر سرمایه‌های ثابت بوده است؛ چون سرمایه از کار متحرک‌تر و سرمایه‌ی مالی از همه متحرک‌تر است؛ حتی متحرک‌تر از سرمایه‌ی مستقیم. این رقابت جهانی، اساس دولت رفاهی را که بر موازنه‌ی بین سرمایه و کار استوار بود، از بین برده است [پیرسون، ۱۳۸۰: ۲۸۸]. بنابراین این سؤال پیش می‌آید که: آیا جهانی شدن با گسترش رقابت جهانی، نابرابری را افزایش می‌دهد؟ این گونه سؤال‌ها، از جمله سؤال‌های مهم کنونی هستند که اگر بخواهیم بازیگر فعال صحنه باشیم، بیش‌تر باید به آن‌ها پردازیم.

نابرابری جهانی

یکی از پیامدهای گسترش جهانی شدن، افزایش نابرابری بین کشورهای فقیر و غنی است. تفاوت‌ها

براساس سطح مصرف و زیرساخت‌ها بسیار فاحش است. بنا بر گزارش سازمان ملل، ۵۸ درصد انرژی را تنها یک پنجم ثروتمندترین کشورها مصرف می‌کنند [Friedman, 1999: 28]. نبود مقررات در کشورهای در حال توسعه باعث شده است، شرکت‌های چند ملیتی کالاهایی را که در کشورهای خودشان نمی‌توانند بفروشند، در آن‌جا بفروشند؛ مثل برخی داروهای کم کیفیت، انواع سیگار و غیره. وضع طوری است که بیش‌تر باید گفت، این دهکده‌ی جهانی نیست، چپاول جهانی است [Brecher and Costillo, 1997]. براساس گزارش «برنامه‌ی توسعه» [United Nation, 1998]، ۲۰ درصد جمعیت جهان در کشورهای ثروتمند، ۳۰ برابر درآمد ۲۰ درصد فقیرترین را داشتند اما در فاصله‌ی ۳۵ سال، این نسبت ۸۲ برابر شده است.

اما به هر حال، جهانی شدن گسترش گذشته نیست، به نحو بنیادی جدید است. جهانی شدن صرفاً فرایندی نیست که در بعد اقتصادی براساس اقتصاد بازار قابل فهم باشد. یعنی صرفاً نمی‌توان گفت: «جهانی شدن یعنی نزدیک شدن کشورها و ملت‌های جهان که در نتیجه‌ی کاهش هزینه‌های حمل و نقل و ارتباطات و نیز رفع موانع مصنوعی که در راه جریان کالاها و خدمات، سرمایه، دانش... قرار دارد» [استگلیتز، ۱۳۸۲: ۳۱]. جهانی شدن پایان سیاست، دولت-ملت، خانواده، عواطف، فرهنگ و... نیست، بلکه حتی برخی از آن‌ها را تقویت می‌کند. همچنین، جهانی شدن پایان سیاست قلمداد نمی‌شود، بلکه بیش‌تر تصمیم‌های اتخاذ شده، پیامد سیاست‌های ملی هستند. علم سیاست^{۲۸}

در قبال جهانی شدن مسوول است. اما به هر حال، جهانی شدن توانایی دولت را برای توزیع درآمد (به همان دلیلی که گفتیم، یعنی گسترش رقابت جهانی) کم کرده است. این سیاستمداران هستند که در مورد پدیده‌ی دولت رفاهی باید تصمیم بگیرند؛ چه چپ بر سر قدرت باشد، چه راست؛ یعنی برخی مسائل از جمله پیامدهای جهانی شدن، ورای چپ و راست هستند و انجام اصلاحات در آن‌ها ضروری است.

انتشار پدیده‌ی احتمال خطر - البته نه خطر خارجی، بلکه خطر تولید شده - مسأله‌ی مهمی است. دیگر نمی‌توان ریسک‌های جدید و تولید شده را با روش‌های قدیمی محاسبه و ابعاد خطر را پیش‌بینی و بعد کنترل کرد. بلایی که چند سالی است گریبان شرکت‌های بیمه را گرفته، همین است. به عبارت دیگر، اگر این مسأله را بپذیریم، دیگر نمی‌توانیم بگوییم که گسترش رقابت جهانی تنها بحران مالی ایجاد کرده است، بلکه باعث نابرابری در نتیجه‌ی نداشتن یک راهبرد کنترل ریسک‌های جدید یا بحران مدیریت ریسک هم شده است.

به هر حال، آیا وضع نابرابری بعد از جریان ۱۱ سپتامبر وخیم‌تر شده است؟ آیا تهدید جهانی شدن بیش‌تر شده است؟ به عبارت دیگر، آیا پوستن به سازمان‌هایی مانند «سازمان تجارت جهانی» مشکل را حل می‌کند؟ یا برعکس، خود این سازمان‌ها مشکل را بیش‌تر کرده‌اند و اقدامات دیگری مانند جنبش پنجاهمین سالگرد^۲ که تلاشی برای بخشودگی کامل بدهی‌های کشورهای فقیر است، عقیم گذاشته‌اند.

جریان کالا و سرمایه از مرزها، رشد

چندانی در سال ۲۰۰۲ نداشته است. یعنی در سال ۲۰۰۱، وضع رکودی بوده. نرخ متوسط رشد دهه‌ی ۱۹۹۰، هفت درصد، اما رشد سال ۲۰۰۰، ۱۲ درصد بود. می‌توان گفت، این نسبت در مقایسه با دهه‌ی ۱۹۹۰ بد نبوده است. جریان سرمایه‌گذاری مستقیم خارجی (FDI) نیز کنده شده، و در سال ۲۰۰۱، به نصف آن در سال ۲۰۰۰ کاهش یافته است.

اما یکی از مناطقی که بیش‌تر آسیب‌پذیر بوده، منطقه‌ی جنوب آسیاست که نتیجه‌ی جهانی شدن در این منطقه، افزایش هزینه‌ی حمل و نقل بوده است. یعنی با وجود کاهش هزینه‌های تولید کالاها و ارائه‌ی خدمات، رشدی صورت نگرفته یا اگر هم صورت گرفته، در این سال‌ها از سرعتش کاسته شده است. چرا؟ بیش‌تر به خاطر رابطه‌ی هزینه‌ی حمل و نقل و امنیت جریان کالاها. همین‌طور، جریان سرمایه‌گذاری مستقیم به کشورهای در حال توسعه، از ۲۴۰ میلیارد به ۲۲۵ میلیارد کاهش یافته است.

کشورهای توسعه یافته هم بعد از ۱۱ سپتامبر دچار رکورد شده‌اند. مثلاً ادغام شرکت‌ها که تا قبل از سال ۲۰۰۰ به سرعت رخ می‌داد، متوقف شده که ناشی از جاذبه‌ی کم‌تر در قیمت سهام آن‌هاست.

نسبت تجارت به تولید ناخالص داخلی برخی کشورها نشان می‌دهد که وضع سه میلیارد جمعیت جهان بیش‌تر در برزیل، چین و هندوستان بهتر شده است. به عبارت دیگر، آن‌ها بیش‌تر از پیش جهانی شده‌اند. اما نسبت تجارت به تولید ناخالص داخلی، برای دو میلیارد مردم بدتر بوده است؛ یعنی برای مردم

جهانی شدن فرایندی

همگن‌ساز نیست، بلکه

فرایندی تفکیک‌ساز

است و همه چیز را با هم

به صورت یکدست

توسعه نمی‌دهد و

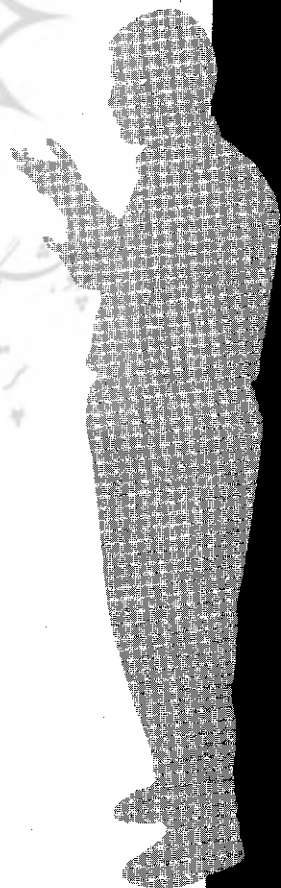
پیامدهایش به هیچ وجه

بی‌خطر نیستند و از

آن‌ها هم گریزی نیست



جهانی شدن یک پدیده‌ی تک بعدی نیست، بلکه پدیده‌ای چند بعدی است که امکان دارد، در زمان‌ها و مکان‌های متفاوت، پیامدهای یک بعد آن، آثار متضادی در سراسر کیتی داشته باشد. این عارضه را جهانی شدن دیالکتیکی می‌دانند.



کشورهای آفریقایی و پاکستان. در نتیجه، این‌ها کم‌تر جهانی شده‌اند. البته برای کشورهای فقیر، مهاجرت بین‌المللی بهتر از تجارت کار می‌کند و وضع آن‌ها، اگر در بازار کار کشورهای پیشرفته جا بگیرند، بهتر می‌شود و به افزایش انتقالی‌های آن‌ها می‌انجامد. یعنی، اگر تنها سه درصد نیروی کار کشورهای ثروتمند از مهاجران تأمین شود، به بهبود وضعیت کشورهای فقیر می‌انجامد. تحول دیگر مربوط به دور دوچه بود. توافقات در مورد آزادسازی تجارت محصولات کشاورزی، وضع کشورهای فقیر را بهتر می‌کند. همچنین، ۱۱ سپتامبر درحقیقت رکودی در مهاجرت آزادانه‌ی جمعیت ایجاد کرد. کمک‌های خارجی را نیز متوقف کرد یا باعث شد، کمک‌ها به شرط‌هایی چون تشکیل NGO و نیز اخیراً به شرط مبارزه با تروریسم داده شوند. در این میان، سهم آمریکا در کمک‌های خارجی یک دهم درصد تولید ناخالص داخلی‌اش است؛ یعنی کم‌ترین میزان بین کشورهای صنعتی.

درحالی که سوبسید کشورهای در حال توسعه به کشاورزان شان روزانه یک میلیارد دلار است، یعنی شش برابر کمک خارجی به کشورهای فقیر.

اما مسأله‌ی مهم‌تر، یعنی تلاش‌هایی که در جامعه‌ی جهانی، به ویژه در محیط‌های دانشگاهی در جریان است، اصرار بر اصلاح نظام نهادهای بین‌المللی و نیز سازمان ملل است تا آن‌ها خود بتوانند، بر یک سلسله از اصلاحات دیگر که لازمه‌ی داشتن نظام جهانی حکمرانی دموکراتیک^{۳۰} است تا آن‌ها نمایندگان واقعی عاملان یا فاعلان صحنه‌ی جهانی باشند. در مرکز این نظام باید شما به مسأله‌ی سازمان ملل توجه داشته باشید.

جهانی شدن تنها با پیوستن اقتصادهای ملی به سازمان تجارت جهانی متحقق نمی‌شود، بلکه اتفاقاً خرابی کار از این‌گونه نهادهاست؛ یعنی نهادهایی مانند صندوق بین‌المللی پول، بانک جهانی و سازمان تجارت جهانی [استیگلیتز، ۱۳۸۲: ۳۳]. مثلاً در مورد جنبش ۵۰ ساله، آن‌ها هنوز نتوانسته‌اند، موافقت صندوق بین‌المللی پول را برای بخشودگی بدهی‌ها بگیرند؛ چون صندوق یک استاندارد را پایه گذاشته که تا به آن‌جا نرسند، نمی‌توانند از این بخشودگی‌ها بهره‌مند شوند. جنبه‌ی طنزآمیز موضوع این است که آنچه اعضای این جنبش دنبال می‌کنند، در نتیجه‌ی بخشودگی‌ها حاصل می‌شود. یعنی تا بدهی‌ها را نبخشند، آن‌ها به استانداردها نمی‌رسند. اما رسیدن به این استانداردها، شرط دریافت بخشودگی صندوق شده است.

نتیجه

روند پژوهی گفتمان‌های جهانی شدن نشان داد که گرچه در دهه‌ی ۱۹۹۰ متفکرانی منکر جهانی شدن، و برخی مدعی پایان همه چیز از علم سیاست گرفته تا خانواده و نیز مرگ حرفه^{۳۱} شدند، اما در آغاز قرن بیست و یکم، با دگرگونی‌های دایم‌دار اجتماعی متعددی که رخ داده‌اند، جهانی شدن دیگر قابل انکار نیست و بحث اصلی این است که اگر جهانی شدن رهیافت مناسبی برای توسعه است، با پیامدهای آن چه باید کرد؟ اینک وارد جهانی شده‌ایم که گفت وگوها را باید حول پیامدهای جهانی شدن جهان متمرکز کرد؛ گفتمانی که برخلاف سایر گفتمان‌های قبلی، همه‌ی مردم در آن شرکت دارند. چون آثار آن از بحران دولت

International Economy and the Possibilities of Governance. Cambridge: Polity Press. 1996.

Ohmae, Kenichi. The End of the Nation State: the Rise of Regional Economies. London: Harper Collins. 1995.

Ritzer, G. The McDonalization of Society: An Investigation into the Changing Character of contemporary Social Life. Pine Forge. 1993.

United Nations Development Program (UNDP). Human Development Report 1998. New York. Oxford University Press. 1998.

Wright, Erik Olin. "Giddens Critique of Marxism", *New Left Review*. no. 138. March-April 1983.

وی. عبدالوهاب. علم و ادب. تهران. ۱۳۷۹.

پیرسون، کریستوفر. معنای مدرنیست. ترجمه‌ی ع. ا. سعیدی. کویر. تهران. ۱۳۸۰.

توسلی، غلامعباس. «فرجام جدال در جامعه‌شناسی خرد و کلان». نامه‌ی انجمن جامعه‌شناسی ایران. دفتر اول. بی‌جا. بی‌تا.

Beck, Ulrich. "Politics of Risk Society", in Franklin, Jane (ed.). *The Politics of Risk Society*. Cambridge: Polity Press. 1998.

Brecher, J. and Costello, T. *Global Village or Global Pillage: Economic Reconstruction from the Bottom Up*. Boston. South End Press. 1994.

Castells, M. "The Informational Economy and the New International Division of Labor", in M. Carnoy, M. Castells, S. S. Cohen and F. H. Cardoso (eds.). *The New Global Economy in the Information Age*. Philadelphia. Pennsylvania State University Press. 1993.

Emirbayer, M and Mische, A. "What is Agency". *American Journal of Sociology*, vol. 103. no. 4. 1998.

Friedman, T. *The Lexus and the Olive Tree*. London. Harper Collins. 1999.

Giddens, A. The Director's lectures, Politics after Socialism. Lecture 5. LSE. London. 20 January 1999.

Giddens, A. *Central Problem of Social Theory*. University of California. Berkeley. 1979.

Giddens, A. *The Constitution of Society: Outline of the Theory of Structuration*. Cambridge: Polity Press; Berkeley. University of California. 1984.

Giddens, A. *A Contemporary Critique of Historical Materialism*. Vol. I. Power, Property and the State. London: Macmillan; Berkeley. University of California Press. 1981.

Giddens, A. *Globalization, Inequality and The Social Investment State*, in World Cultural Report. UNESCO. 2000 Development Report Office. 1992.

Girst, Paul Q. and Thompson, Grahame. *Globalization in Question: the*

رفاهی تا پدیده‌ی ریسک‌های تولید شده توسط انسان بازاندیش، انسانی که با کنش خود شرایط زندگی خود را می‌سازد و در برابر ریسک‌های ناشی از آن قرار می‌گیرد، زندگی همه را فراگرفته است.

زیر نویس:

1. Nation-state
2. skeptacists
3. Anthony Giddens
4. McDonalidization of Society
5. Total
6. Welfare state
7. Ohmae
8. Ideology
9. protectionism
10. Devolution
11. politics
12. Late modernity
13. Manufactured risk
14. Ealy modernity
15. Risk Society
16. Beck
17. To be or not be = To beef or not to beef
18. Theory of Structuration
19. Reductionism
20. Authoritative Resources
21. Allocative Resources
22. Class Societies
23. Class-divided societies
24. Episodic
25. Structuring properties
26. Corporate Power
27. global village or global pillage
28. Politics
29. Jubilee movement
30. global system of democratic government
31. Death of career

منابع:

اسگلیتزر، جوزف. جهانی‌سازی و مسائل آن. ترجمه‌ی حسن گلریز. نشر نی. تهران. ۱۳۸۲.

آنتونی گیدنز، جهان رها شده. ترجمه‌ی ع. ا. سعیدی